

چوپان دروغگو

روزی چوپانی که از گوسفندانش مراقبت می کرد ، با خودش...



ch.ketabkhane.org

روزی چوپانی که از گوسفندانش مراقبت می کرد ، با خودش گفت : (آخ ! خدای من ! کسل و پکرم از صبح تا شام یکه و تنها گوسفندها را می پایم و از این کار خسته شده ام . ای کاش اتفاق جالبی بیفتد .)

درست همان لحظه فکری به نظرش رسید و گوسفندها را جا گذاشت و دوان دوان خود را به ده رساند .

در ده او فریاد زد :

آی کمک ! گرگها به گوسفندها حمله ...